آفریدن ملت وحکومت ، برشالوده ِ« منش مردمی »

حافظ ،آفریننده«منش ِمردمی ِ»
ملّت وحکومتِ نوین ِایران

==================================

حافظ شیرازی:
با« آزادی ازریا وزهد » هست
که «آزادی ازخشونت» پیدایش میابد

ریاکاران وزاهدان،سازندگانِ دوزخ درگیتی هستند

چاک خواهم زد این دلق ریا ئی ، چکنم
روح را صحبت نا جنس ، عذابیست الیم

درفرهنگ ایران، پدیده صداقت « = راستی » ، جدا ناپذیر ازحقیقت « = راستی » میباشد . گوهرانسان ، که « حقیقت » است ، کشش به آشکارشدن دارد ، و دراین آشکارشدن وشکفتن که « راستی » باشد ، « شاد وخوش » میگردد ، واگر از آشکارشدن ، باز داشته شود ، دچار« عذاب وشکنجه » میگردد و این باز داشته شدن گوهر انسان را از آشکارشدن ، « دوزخ = دُش+ اخو= دُژ+ اخو » مینامیده اند .

باز داشتن گوهر انسان ازآشکارشدن ، باز داشتن حقیقت ازپیدایش ، ونابود کردن شادی درانسان یا عذاب درانسان هست . راستی وشادی(خوشی وسعادت) وحقیقت ، ازهم جداناپذیرند.
بدینسان بازداشته شدن انسان ازپیدایشِ گوهرش که « راستی= حقیقت » باشد ، تولید عذاب دردناکیست که « دوزخ » باشد. کسیکه انسان را شکفتن وروئیدن وگستردن بازمیدارد ، نه تنها ضد حقیقت وضد خدا هست ، بلکه « سازنده دوزخ درهمین گیتی » است . چنین قدرتهائی ، وجود انسان را درهمین گیتی ، تحول به « دوزخ » میدهند . چنین قدرتهاتی ، راستی یعنی حقیقت یا خدا را دراجتماع ، برمیاندازند ونابود میسازند .

دوزخ ،« دُژ + اخـو » هست ؟
« اخـو= خـوی » چیست ؟

« اخو » ، امروزه به واژه « خو= خوی » ، سبک شده است .
و« خو» یا « خوی » ، دراصل به معنای فطرت وسرشت انسانست ، هرچند امروزه بیشتر به معنای « عادت » بکاربرده میشود . چرا « خـو» یا « اخـو» فطرت وسرشت وطبیعت انسان ، شمرده میشد ؟ چون « خو یا اخو » ، تخمی از« خوشه = اخوشه » اردیبهشت بود ، که دراصل ، « خدای ایران » بوده است . اردیبهشت ، درفارس وسُغد ، « ارتا وه خوشت = ارتا خوشت » نامیده میشده است که به معنای « ارتای خوشهِ نیک » باشد . گوهرخدا برای ایرانیان ، « خوشه = اخوشه » بوده است و تخمهایش که همه « ارتا » نامیده میشدند ، افشانده و در تن هرانسان « هِشته = واهشتـه » ، میشدند و با کاشته شدن بـذر(خو= اخو) خدا در تن انسان ، « بهشت = واهیشت = هشته » پیدایش می یافته است . این تخم خدا ، که عنصرنخستین درانسان باشد ، همان « آتش جان، یا تخم آتش ، یا اخو، یا پرن یا هو فری » میباشد. « هـوفری = هـوپری » به معنای

« عشق ودوستی نیکو، زیبائی نیکو » است . گوهرانسان ، خوی ، عشق وزیبائیست . گوهرانسان ، آتش جان است که اصل عشق وزیبائیست . این آتش جان ، نه تنها به فراز وبلندی می یازد وسرفرازمیشود ، بلکه روشنی و گرمی را نیز که مهر باشد ، میآفریند . به عبارت دیگر، گوهر انسان یا « خوی » ، کشش به انبازویارشدن با همه زیبائیها درجهان دارد . پس جان انسان ، یا « خوی یا اخو» سرچشمه زیبائی ومهر وعشق و روشنی (بینش) است . البته نام دیگر تخم یا بذر، « هاگ یا آگ» نیزهست که معربش ، « حق » شده است . گوهر انسان ، حق یا حقیقت و تخم خداست ، که کشش گوهری به افزایش ورویش وسرفرازی وگسترش وفراخی (fraa-uva= fraa-axv) دارد تا درگیتی واجتماع ، پخش شود . بنا براین حقیقت ومهر(عشق) و زیبائی ، در تن خود انسان هست ، و « راستی=صداقت » ، فقط گسترش وپیدایش وفراخ شدن این گوهردرون یا تخم خدا هست .این راستی یا رویش وگسترش و افرازش ، فرّخ وگستاخ و « اوستان اخو= ustan axv » نامیده میشد . البته « گستاخ » دراصل به معنای « صمیمیت واعتماد » است . درانسان ، گوهریست که صمیمیست ومیتوان به آن اعتماد کرد . حقیقت و عشق وزیبائی و بینش وروشنی ، فوران وجوشش گوهر انسانند .

با بازداشتن طبیعت انسان ازگسترش ، ضمیر انسان ، دوزخ میشود

اکنون قدرتها وشرائط و علل وعوامل اجتماعی وسیاسی و اقتصادی ودینی که مانع این گسترش شوند ، ایجاد دوزخ (دُژ+ اخو) دروجود انسان میکنند . به عبارت دیگر، دوزخ ، بازداشتن تخم خدا (اخو ، ارتا ، هوفری) درانسان ازرویش وگسترشست ، و بهشت ، گسترش

و رویش این اخو(خوی) یا ارتا یا « هوفری » هست که شادی و بهزیستی است .
منش مردمی ، که حقیقت ومهروبینش وروشنی وشادی باشد ، فطرت وطبیعت یا گوهر انسانیست ، که دراثر نبودن بازدارندگا ن ، بهشت است ، ودراثر علل وعوامل وشرائط وقدرتهای بازدارنده ، دوزخ میشود . دوزخ ، زندانی سازی و درقفس انداختن « خدا ، حقیقت ، اصل زیبائی وعشق » در درون انسان است ، که برترین عذاب وشکنجه میباشد .
این سرمایه فرهنگی ، به رغم آنکه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی ، برضدش برخاست و اسلام ، درهمان راستا این براین سرکوبی وخوارسازی و زشت سازی وعذاب دهی آن افزود ، همیشه زنده ماند ، و ازسر، به سبکها ورنگها وعبارتهای گونا گون ، در ادبیات ایران شکوفا شد .

برای زرتشت ، خدای ایران، خوشه انسانها نبود

زرتشت ، ارتا را به عنوان « خوشه » نپذ یرفت و این بدان معنا بود که دروجود هیچ انسانی ، « تخمی ازخوشه خدا » نیست . به عبارت دیگر، درانسان ، اصل حقیقت وزیبائی ومهرو‌روشنی وبینش نیست . زرتشت ، مجمرآتش (تخم) را ازبهشت آورد . ارتا واهیشت ، تخمهای خودرا (ارتا) نمی هشتد ، بلکه زرتشت واسطه آوردن این آتشدان است و اهورامزدای زرتشت هست که اصل حقیقت (روشنی وبینش) ومهرو زیبائی و شادیست وبه آتش (تخم) روشنی میدهد .

بازرائی فرهنگ ایران در اشعار حافظ شیرازی

ولی خرّمدینان همان تصویرپیشین ازرابطه خدای خوشه با انسان را نگاه داشتند ، و این پیشینه فرهنگی درادبیات ایران ازسر، چهره نمود . نمونه برجسته رستاخیزاین اندیشه ، اشعارحافظ شیرازی است.

حافظ این « منش مردمی » را که انسان تخمی ازخوشه خداهست ، و اصل مهروزیبائی وروشنی دراو هشته شده است ، ازسربه گونه ای که درفضای اسلامی ، تحمل پذیرباشد، عبارت بندی کرد :

گنج عشق خود ، نهادی در دل ویران ما
سایه دولت (سعادت وکامیابی) برین کنج خراب انداختی
جان ، بی جمال جانان ، میل جهان ندارد
هرکس که این ندارد ، حقا که آن ندارد

ارتا که « هوچهره = زیبا » است ، و جانان (خوشه همه جانها) است ، جان هرانسانیست ، و این تخمست که کشش ومیل به گستردن خود درگیتی و درتن شدن (تنکرد) دارد . جان انسان که جمال جانان هست ، چهره (= تخمی) ایست که علاقه به چهریدن (chihrinidan) خود درگیتی دارد . خدا ، علاقه ومیل وکشش به گیتی شدن وبه خود صورت وتن دادن دارد . آنکه جمال خدا را درخود ندارد (اصل زیبائی) ، علاقه وکشش میل به آراستن گیتی ، به انبازشدن با گیتی را ندارد . علاقه به زیستن درگیتی ، یک کشش خدائی درانسانست . دل، به قول حافظ ، جام جهان بین را داشت ولی نمیدانست ، و درهمه جا وازهمه کس آنرا میجست ، تا بالاخره درمی یابد که این جام جهان بین درفطرت خود او، ازهمان آغازآفرینش بوده است :

گفتم این جام جهان بین به تو ، کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

این اولویت عشق وزیبائی وروشنی وشادی درجان (اخو= آتش جان = هوفری = ارتا) ، با هیچکدام از ادیان نوری ، که روشنی وبینش وشادی را ازالاهان خود میدانند ، سازگارنیست . و این عشق (آتش= گرمی= مهر) وزیبائی وروشنی وبینش (جام جم) است که گرانیگاه زندگی انسانست

عشقت رسد به فریاد ، ارخود به سان حافظ
قرآن زبر بخوانی ، در چهارده روایت

ثواب روزه و حج قبول ، آن کس بُرد
که خاک میکده عشق را زیارت کرد

انجام همه طاعات دینی وشرعی ، بدون « عشقی که سرچشمه اش همان گوهرخدائی درجان خودانسان ، یاهمان اخو یا هوفری » است ، بی ارزش است . عشق وایمان ، دوپدیده مختلفند . عشق یا مهر، ازجان انسان که «هوفری یا بذرخدا » هست ، سرچشمه میگیرد و یقین ازاصالت خود دارد و نیاز به تابعیت ازکسی یا ایمان به کسی ندارد .

سلب یقین ازخود وتوانائی خردخود ، دوزخست

این آتش جان ، می یازد ، سربرمیافرازد ، میخواهد ، کشیده میشود ، کشش به فراسوی خود رفتن وانبازشدن با گیتی را دارد . خواستن (خوا + آز) ، از اخو ، ازگوهرخویشتن ، آرزوکردن واشتیاق داشتن ومیل کردن است . « آز» ، همان نیروی یازیدن ، آهیختن از« خوی = اخو » هست . دوزخ چیست ؟ « دژ+ اخو » ، گرفتن سرفرازی ، سلب یقین ازخود ، خود شکنی ، سلب یقین ازتوانائی خرد خود ، به کلید همه مسائل شدنست . اینها نابود سازی منش آزادی است ، که دردناکترین قربانی است که انسان باید با دست خودش دم به دم ، انجام بدهد . با سرکوبی خرد خود ومطیع سازی آن ، باضدیت با سوائق و خواستهای برخاسته ازگوهرش ، باید آن به آن ، با اکراه ، همه آنهارا قربانی کند . با خشونت (درشتی) ، باید گسترش حقیقت وعشق وزیبائی گوهرخود را باز دارد .

دین زرتشتی درایران ، وسپس شریعت اسلام ، جنبش های قهرآمیز برضد همه ارزشهای فرهنگی ایران بودند و با وا داشتن وگماشتن انسان به خشونت ودرشتی « برگوهرغنی خود » ، میخواستند اورا عبد وبرده وبنده ، یا سربازفداکارخود سازند . دوزخ ، درفرهنگ ایران ، هیچ رابطه ای با « فراسوی گیتی و قیامت درآخرت »

سروکار نداشته است ، بلکه مسئله عذاب گوهرانسان درهمین گیتی بوده است . هنگامیکه گوهر انسان ، حق وامکان گسترش و رویش وپیدایش خود را دراین گیتی ندارد ، گرفتارعذاب الیم و تنگی میشود که دوزخ (دژ+ اخو) نامیده میشده است و هنگامیکه حق وامکان شکوفائی « اخو = ارتا » را دارد، بهشت میشود . دومفهوم « دوزخ » و« بهشت » که پدیده « دُژ زیستی » و « بهزیستی » دراین گیتی بود ، با زرتشت ، ماوراء الطبیعی و فراسوی گیتی ساخته شد .

چرا هر « زُهدی » ، « ریا » هست ؟

زهد، امرونهی ، یا تحمیل اراده خارجی را که با انگیختن ترس (هیبت) ممکن میشود ، به « جنگ درونی خود انسان » تبدیل میکند . ازاین پس ، خودِ انسان (آگاهبود و عقلش) ، گماشته آن اراده خارجی وقدرت ترس انگیز میگردد ، تا با کشش ها وخواستها و نیازهای جوشیده از اخو(خوی = هوفری= آتش جان) که « رغبت » نامیده میشوند ، بجنگد و آنهارا سرکوبی کند . آگاهبود وعقل ، دست نشانده قدرت واراده خارجی میگردد ، وخود را با آن عینیت میدهد . خود ، هویتِ قدرتمندی را می یابد که اورا « عبد » ساخته است . انسان خودش (آگاهبود وعقلش) ازاین پس، باید برضد کشش وخواست ونیازِبرآمده ازجانش (اخو= هوفری= ارتا) برخیزد ، تا « بی رغبت وبی میل ، و بی آرزو ، و بی خواست » شود ، و ازآنچه بدان عشق میورزد ، روی برتابد ، وپشت به آنچه ارج مینهد بکند ، تا ازآن دورشود ، و آن را خوارشمارد ، و خود این کشش ها ونیازها و خواستها را که ازجانش میجوشند ، بزرگترین دشمن به حساب آورد . این « خود » واین « عقل وآگاهبود » ، دیگر، خود وخردی نیستند که ازجان (اخو= هوفری = ارتا) جوشیده باشند و گوهرشان ، ضد « راستی = حقیقت » میباشد .

« آگاهبود وعقل انسان » ، ضد حقیقتی میگردد که با « حقیقت درجانش » میجنگد ، و آن را از « راستی = پیدایش » بازمیدارد. آگاهبود وعقل یا آنچه « خود » مینامند ، دشمن جان (اخو= هوفری= ارتا) میگردند . این پیایند « زُهد » ، و بنیاد « ریا ودوروئی ونفاق » است ، واین دو هیچگاه جدا پذیرازهم نیستند. هیچ زهدی ، بدون ریا نیست .

درونی سازی اراده خارجی ، سرچشمه خشونت (درشتی) « رغبت »

درونی سازی اراده خارجی ، درونی سازی ترس (هیبت) نیزهست ، و با این درونی سازیِ ترس هست ، که خشونت (درشتی) و کینه توزی درانسان ، بنیاد نهاده میشود . به عبارت دیگر با درونی سازی ترس هست که تعادل انسان به هم میخورد ، و « خشم = قهروپرخاشگری وتجاوزطلبی » پیدایش می یابد . درفرهنگ ایران ، اخلاق برپایه « رغبت » بنا شده است ، نه برپایه « ترس وانذاروهیبت وخوف » .

دل به رغبت می سپارد جان ، به چشم مست یار
گرچه هشیاران ندادند ، اختیار خود به کس

هشیار ، اختیار خود را به هیچکس وهیچ قدرتی نمیدهد . فقط این زیبائی (هوچهره = فری= پری) درهرچیزی است که او را میکشد . او از زیبائیهائی که گوهرچیزهاست (ارتا= هوفری) که بدانها کشیده (یازیده) میشود . او فقط دل را به رغبت به زیبائی (ارتای هوچهره وسریره = اصل زیبائی درهرجانی) میسپارد . ناظم الاطباء ، رغبت را همان « کیانیدن » میداند . کیان (kyaana) طبع یا طبیعت یا « اصل وبنیاد هرچیزی» است . « اخو= خوی= هوفری= زیبائی وعشق نیکو » درست همان اصل وبنیاد

درانسانست . بعضی ها میگویند که رغبت ، میل وتوجه وعلاقه به محبوبست . یا رغبت در هرچیزی بعد ازحب بدان حاصل میشود » . خواستن که « خواز= خو+ آز » باشد همان « یازیدن ازخوی یا یازیدن اخو » میباشد . این آتش جان (هوفری= اخو= خوی) هست که می یازد، میکشد . جان انسان ، به چه کشیده میشود ؟ به آنچه اورا میکشد ، به آنچه درگوهرچیزها (ارتا) ، اصل زیبائیست . یازیدن این کشش گوهری انسان، به کشف زیبائی گوهری درچیزها و انسانها وطبیعت است .

به فرهنگ یازد ، کسی کش خرد
بود درسرو ، مردمی پرورد

آنکسی که مردمی را باخردش می پرورد ، به فرهنگ کشیده میشود . این رغبت است . حافظ ، رغبت ، به قدرت وقدرتمندان وتاریخ آنان ندارد . حافظ رغبت ، به جنگ آوران وجهادگران عقیدتی ودینی ندارد ، بلکه او ، رغبت به داستانهای مهرووفا دارد :

ما قصه سکندرو دارا ، نخوانده ایم
ازما ، به جز حکایت ومهر ووفا مپرس

حافظ رغبت به شنیدن وخواندن داستان وحشت انگیزعاد وثمود قرآنی را ندارد که برای ایمان نیاوردن به پیغمبرالله ، الله آنهارا باطوفان سهمناک ، هلاک ساخت .

زدست شاهد نازک عذار عیسی دم
شراب نوش و ، رها کن حدیث عاد وثمود

او ازاین گونه عذاب دادنهابرای ایمان نیاوردن، روبرمیگرداند. چنانکه به تحقیرواکراه ، به داستان طوفان نوح می نگرد که الله ، همه مردم جهان را که به نوح ایمان نیاورده اند (به جزعده معدودی که ایمان آورده اند) ، باطوفان نابود میسازد :

پیش چشمم ، کمتر است ازقطره ای
این حکایت ها که از طوفان کنند

رغبت ، یازیدن گوهرجان(اخو= هوفری) است .یازیدن ، کشیدن و خود را کشیدن و امتداد یافتن است . یازیدن دارای معانی 1- اراده وقصدکردن 2- آهنگ کردن (آهنگ = کشش) ، 3- کشیده شدن بسوی چیزی .« یازش» ، قصد و آهنگ ، تمایل وگرایش وتوجه ، جنبش ، نمو وبالندگی است . درخت (در+ آختن ، یاختن) تخمیست که به فراز می یازد ، می بالد . آتش هم درشعله کشیدن ، به فرازمی یازد . سر یازنده ، سرفرازنده هست . واژه « یاسه = ایاسه » هم همین معنای خواهش واشتیاق وآرزو را دارد . دراوستا ، یاس (yaas) به معنای آرزوکردن وخواستن است . واژه « ایاز» نیز، دراصل همین « ایاسه » بوده است . اینست که « خواستن = خواز= اخو+ آزیدن= یازیدن » و « نیاز» ، بیان همین پیدایش کشش از طبیعت وفطرت یا گوهر(اخو= خوی = هوفری = ارتا) انسان است . نیازی ، به معنای « عاشق » است ، چون این یازش ازگوهر(نی = نای = زهدان = سرچشمه آفرینندگی) انسانست . نیاز(ni+yaaz) به معنای : میل ، خواسته ، اظهارمحبت است .
ni-yaazenitanبه معنای آرزوکردن ، امیدوارگردانیدن ، اغوا کردنست . پیشوند « نی=ni » ، که نای باشد به معنای « اصل زایش وآفریننده » است .

این « خوی = اخو = هوفری = آتش جان » است که نیازدارد ، که خواستگاراست که آرزومند است . این ها همه ،« یازشِ» طبع یا بُن ، بسوی زیبائی ها هستند . کاربُرد واژه رغبت درعربی ، ترجمه این نیازوخواستگاری و آرزومندی « هوفری یا آتش جان یا خوی = طبع » انسان هست . البته هنگامی که این « یازیدن » ، دراثر « ترس = هیبت » (درتحمیل ارادهِ قدرت خارجی) ، مختل وآشفته شد ، تحول به « آز » و « خشم » و « کین » می یابد . گوهرانسان (اخو= فرن = ارتا) ، کشش به بلندی وفرازی وگستردگی دارد و این پدیده « عشق واشتیاق وآرزومندی » برای جستجو وانبازشدن با « زیبائی ودوستی » بود .

روان آرزومندِ انسان

« روان انسان » که با بوی (حواس وخرد) درتن انسانست ، و «urva= urvan » میباشد آرزومند و یازنده است . روان که به معنای « آذرفروز، آتش زنه » است ، آتش جان را میافروزد وبدینسان، جان (اخو) میخواهد ، و آرزومیکند ، و خواستارو مشتاق میشود . اساسا واژهِ آرزو ، « erezura» بوده است که مرکب از « erez +zura » میباشد . و این به معنای « نیروی بلندی وعلویت خواه ، نیروی اوج طلب ، نیرو خود گسترو راست رونده » است . البته این سائقه ، در یزدانشناسی زرتشتی ، شوم وتباه ساخته شده و « دیوی واهریمنی » گردیده است . واژه « آز» که امروزه برای ما ، درراستای طمع وفزونخواهی بکار برده میشود ، دراصل همان واژه « یاز= یاس» بوده است ، ومعنای مثبت داشته است . با اختلال گوهرانسان، دراثر« هراس انگیزی قهر،و سلب اختیاروخواست واصالت ازانسان » ، این نیروی مثبت ، تحول به « آز= به معنای طمع وخشم » می یابد . درگزیده های زاد اسپرم (34 – 36) دیده میشود که این « آز= یاز= یاسه » افروخته شده از« روان » ، سه گونه میشود « 1- چهری و 2- بدون چهر و 3- بیرون ازچهر» .

1 آزِچهری ، آن که اندرخوردن است که جان بدوست (گرسنگی وتشنگی) و 2- آزِبدون چهر، آرزومند در آمیزش است که خود « وَرَن = شهوت جنسی» خوانده میشود 3- آزِ بیرون ازچهر، آرزوی برهرنیکی که بیند یا شنود . همه اینها ازروان که درواقع نیروئی از« اخو= ارتا = هوفری » یا اصل زندگی وجانست برمیخیزند . گرسنگی وتشنگی و کشش آمیزشی و نیکی وزیبائی خواهی ، همه کششها ویازشهای روان وبه هم پیوسته هستند که از « اخو= هوفری= آتش جان » سرچشمه میگیرند . اینها همه « نیاز= ni-yaaz» هستند .

سرفرازی و بلندی خواهی و نیکی و زیبائی خواهی ، مانند گرسنگی وتشنگی و آمیزش خواهی و نیکی خواهی ، همه ازروان درتن فرامیجوشند و همه خواستار آمیزش با پدیده های زندگی درگیتی هستند ، تا گیتی را آباد کنند و کلید پیدایش گنجهای نهفته زیبائی و خوبی ازجانها شوند . جمشید (تصویر بن انسان ، درفرهنگ زنخدائی ایران) درست با همین خواست (خواز= خوا + آز) ویاسه ، خواستار بهشت ساختن ازگیتی است .

زُهد وریا ، علت پیدایشِ خشونت (درشتی)

خواستِ « نیکی و زیبائی و شادی » درگیتی را ، نمیتوان از« یازیدن به بلندی = سرفرازی و آرزو (erez+zura) جدا ساخت . انسان درخواست ، نه تنها بسوی نیکی و خرسندی می یازد ، بلکه به بلندی وسرفرازی نیز می یازد . اینها انباز با همند . انسان درنیکی کردن وزیبائی آفریدن ، سرفرازمیشود وعلویت می یابد . افراختن ، همین فرا آختن یا فرا یازیدنست . با نیکیست که انسان سربلند میشود، گوهرخدائیش را می یابد.

سرش راست برشد چوسروبلند
به گفتارخوب وخرد کاربند

همانسان که جمشید با خواستش ، همه نیکوئیها را درگیتی میکند و با کاربستن خرد درپدید آوردن نیکیها ، به آسمان پروازمیکند ، ولی درست « خدای قدرتخواه تازه » ، همین « بلندی گرائی » را گناه میداند . منیدن (= اندیشیدن) بایستی ازسرفرازی خواهی، جدا ساخته شود وگرنه ، منی کردن وبرترین گناهست . منیدن که اندیشیدن باشد، گناه ونخوت وطغیان میشود .
با گفتارخوب وکاربستن خرد برخاسته ازجان خود، سرفرازمیشود . ولی درست این بخشِ سرفر ازی وعلویت یا گرایش گوهر به بلندی ، مورد پسند الاهان قدرتخواه نمی باشد . بنا براین ازاین پس ، بایستی

آنچه را این خدای قدرتخواه امرمیکند ، کرد و آنچه را نهی میکند ، نباید کرد ، تا فقط او « بلند وسرفراز» بماند . فقط اوست که آسمانها وعرش ، جای اوست . کسیکه نیکی وبدی را معین میسازد ، او حق به برتری و آسمان وعلو دارد . آتش ِجان انسان ، « هوفری = زیبائی وعشق به » نیست . آتش جان انسان ، ارتا (راستی وحقیقت وبلندی) نیست . چون اخو که تخم ارتا هست ، سرافرازنده است . صفت ارتای خوشه (اردیبهشت) سرفراز است .

نام ارتا ، دراصل « اشون = asha-van است (مانند اردوان = ارته – وان) . ارتا (ارته) ، همان « اشه » هست . ارتا ، تخم آتش یا آتش جان ، تخم راستی است . آنچه درتخم (چتره) هست ، درچهره وصورت یا پیدائی نیزهست . ازاین رو معنای اصلی « اشه » ، « درون نما = شفاف = صفا » است واین شفافیت است که به پاکی ومقدس بودن ترجمه میگردد . پاک ، آنچیزیست که نهانش ، آشکار است . با نگاه درصورت وچهره ، میتوان نهانش را دید . یه عبارت دیگر دراو « ریا » نیست . دراو ،« خدعه و وتزویر ومکرو زرق » نیست . این آتش جان است که درشعله شدن ، خودش روشنی وگرمی میشود . درپهلوی ، درست به این « اشون » ، « اهرو= ahruگویند که سپس « اهلوب » شده است . البته در زرتشتیگری ، معنای اصلی « اشون » که نام « ارتا » هست معنای « پرهیزگار وعادل ومقدس » پیدا میکند که برای موءمنین به آموزه زرتشت به کار برده میشود . اینکه « اشه » همان « ارته » ، تخم آتش (آتش جان » هست ، میتوان در واژه های « اشتو » و « اشپو» ردپای آنرا یافت ، چون « اشتو » به معنای انگشت وزغال است و « اشپو» به معنی « زغالدان » است . درست این همین واژه اشو= اهرو= ahravکه درعرف زرتشتی به موءمن پرهیزگارومقدس گفته میشود، بهترین گواه بر پیوند گسست ناپذیر« نیکی وراستی= اینهمانی نهان با آشکار » با « بلندی وصعود و علو هست ، چون ahraamitanبه معنای بلند کردن وصعود و بالارفتن است . واژه مقدس = اشون ، یا اشه را که اغلب

روشنفکران با نفرت بدان می نگرند ، واژه ایست که بنیاد فرهنگ سیاسی واجتماعی ودینی واخلاقی ایران بوده است ، و به معنای « اینهمانی نهان با آشکار= راستی = حقیقت » میباشد . مقدس وپاک و صافی کسیست که آنچه درگوهر ونهانش هست ، در اندیشه و گفتار وکرداد واحساساتش ، چهره آشکار پیدا میکند . خدای ایران ، ارتا ، پیکریابی این اصل بزرگ اجتماعی وسیاسی واخلاقی ودینیست .

حافظ و بهشتِ راستی ، و دوزخِ ریا

همین سراندیشه فرهنگ ایران درضمیر حافظ است که ریا برایش ، برترین عذاب و دوزخ زندگی میگردد. می ومیخانه وخرابات وپیرمیفروش و سرشته شدن گل انسان با می درآفرینش ، همه بیان خواست بنیادی این فرهنگ درسرچشمه نیکی وزیبائی وحقیقت وآزادی وبلندی بودن جان انسان و کشش یا یازش به چهره یابی این گوهر انسانیست ، تا آشکار ونهانش باهم اینهمانی یابند ، واین پیدایش اوج شادی وطرب و سعادت ودولت است .
درونی سازی هرامرونهی ای ، از « کشش وخواست ویازش وآرزوی وعشق وبالاخره اختیارخود » گذشتن است.و این یک تجاوزوخشونت (درشتی) به خود است که نامش را « ذبح مقدس یا قربانی » گذاشته اند . رسمِ‌قربانی یک حیوان ، چیزی جزرسم قربانی پنهانی خود نیست . انسان آن حیوان را به جای « عشق وآرزوی و خواست ویازش وخواست خودش » میکشد . پذیرش هرامرونهی از این الاهان ، چون « رغبت » نیست ، تجاوز به خود ، تجاوز به همه کششها ویازشها ومهرها وخواستهایست که مستقیم از جان خود انسان بر میافروزند . واین « ازخود واختیارخود ونیازخود وخواست خود وآرزوی خود گذشتن » ، بنام « قربانی کردن » هم مقدس ساخته میشود وهم تبدیل به « جشن وشادی » ساخته میشود . انسان این اوج قساوت وخشونت خود را که درحیوان کشی ، خود

کشی میکند ، مقدس میسازد ، وعذاب را ، تحول به جشن وشادی میدهد . انسان برای قساوت وخشونت در آمادگی به خودکشی ، جشن میگیرد وشادی میکند . این عذاب دهی خود ، برضد خود گستری و خود افرازی است که جوشش مستقیم وبیواسطه جان (اخو= خوی) هست ، فضیلت وتقوای دینی و مقدس وجشن ، ساخته میشود .

این قربانی را درمیترائیسم ، « دروش » مینامیدند که دراصل « درفش = سنان ونیزه » بوده است . درمیترائیسم که پدرهمه ادیان ابراهیمی است ، « دروش » را به شاهرگ گاو قربانی میزدند ، واین همان واژه « درشتی » امروزه ماشده است . خشونت هم از واژه « خشن » ساخته شده که « نی ونیزه » باشد که ازآن « سنان = دروش » میساخته اند .خشونت که همان « درشتی » باشد ، همان « قربانی » گاو(= جان) ، برای « قبول خود کشی » انسان بوده است ، که یهوه وپدرآسمانی والله میخواسته اند و برترین فضیلت میدانسته اند . با این خود کشی (قطع اصالت خواست وآرزو وکشش وعشق وروشنی ازجان خود) ، دیگرکُشی و « جان آزاری بطورکلی و زدارکامگی = کام گرفتن از قهرورزی ودرشتی » آغازمیشود . آنکه حاضراست جان خود را درشادی برای قبول امرالاه (اله) خود ، بیازارد ، حاضراست هرجان دیگری را برای سلب این اصالت ، بیازارد . بدین سان ، درشتی یا خشونت یا دیگرکشی و دیگر آزار ی و « کام بردن از آزردن دیگران » ، جانشین « قداست جان » میگردد که با آن ، انسان ، حق آزردن هیچ جانی را نداشت ، چون خودش ، بخشی ازجانان (همه جانی) بود . ازسوائق و خواستها وکششها و عشق ها ی شعله ورشده از آتش جان (هوفری = ارتا = اخو) گذشتن ، ازخود گذشتن وخودرا کشتن است .

« خود= خوات=xvat » که همان « اخو= خوا » هست ، تخم خدای خوشه نیست ، بلکه « کثافت ومدفوع وگند و آلودگی و کثیف » است . درست واژه « پرهیزکردن » که همان معنای « زهد » را دارد ، گواه براین تجربه است . واژه پرهیزکردن که « parhextan

» باشد ازدو بخش « par-hextan » ساخته شده است. پرهیزگار ، parhextaar میباشد . پسوند « هختن hextan» از واژه « hexar = hixra» برآمده است که به معنای کثافت ومدفوع وآلودگی وگند ونا پاکی = نجس بودن » است . پرهیختن ، دورجستن از گند وناپاکی ومدفوع وکثافتست . این همان نفس لئیم واماره یا هوی هست . هوی (xv =ahv =huva =hva) دراصل به معنای « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن » است . درست سرفرازی ، همان گند وناپاکیست . ازخود ، قائم به ذ ات خود نباید بود . زهد، با روی برگرداندن ازاین خود و از کشش ها ویازش ها وعشقها وآرزوهای خود است ، چون خود ، گند ونجس است . همه خوبیها وروشنی ها وخیرها از اراده وامر ونهی آن الاه میآید .

اینست که زهد که ترک آرزو وخواست وکشش ویازش وعشق جوشیده ازجان (اخو= هوفری) خود هست ، سازنده « دوزخ = دژ+ اخو » است ، خود کشی است . طبعا « ریا = دوروئی = زرق » پیدایش می یابد ، چون آرزو وکشش ویازش واشتیاق و خواست ونیازوعشق برخاسته ازجان (اخو) ، کشتنی وحذف کردنی و نابود کردنی نیستند ، بلکه همه امرونهی های این الاهان وقدرتمندان را ، پنهانی ، دور میزنند ، و آنهارا وسیله وآلت وماسک بروز وظهور خود میسازند . اینست که « زهد » را از « ریا وزرق وتلبیس و دوروئی » نمیشود ازهم جدا ساخت .این دو باهم پیدایش می یابند و با هم میزیند .

این خودکشی درزهد (سلب اختیاروخواست وآرزو ومیل وعشق ازخود) راه را برای « سلب اختیار وآرزو وخواست ونیاز وعشق از دیگران باز میکند . وقتی کشتن خودم ، برایم مقدس وجشن شد ، کشتن خواست وآرزو واختیار وعشق دیگران ، تکلیف من میشود و شرم بکلی ازبین میرود ، وقساوت و تهدید وخشونتگری ، وعدم احساس همدردی ، فضیلت میگردد . قساوت وخشونت ، تبدیل به

جشن (زدارکامگی) میگردد . کشتار دیگران وخشونت با دیگران و به وحشت انداختن دیگران ، عید میگردد .
هرعمل واندیشه وگفته ای که به دیگران ، تحمیل شود (به اجباروتهدید، اطاعت کرده شود) ، اصل تجاوزگری و درشتی (خشونت) میشود . ما میانگاریم که ستمِ ستمگر، ستمدیده را برضد ستمگر میسازد . ولی امکان این واکنش ، بستگی به قدرت ستمگر و عجزستمدیده دارد . هرستمدیده ای برغم این ستم ، عاجزاست که دربرابر ستمگربایستد و پاسخ اورا بدهد . بدینسان ، تعادل روانی ستمدیده ، به هم میخورد . وازآنجا که نمیتواند (عاجزاست) که دادخواهی بکند ، این ستم را درجائی دیگر و به کسی دیگر که میتواند ، جبران میکند . درتجاوز به دیگران که میتواند ، ترمیم تجاوزوخشونتی را میکند که ستمگربدو کرده است . بدینسان او ، ازهمه کسانی که قادر باشد ، انتقام آن ستم ازستمگررا میگیرد . علت هم اینست که « دیگران » ، با او ، درمقابل ستمگر ، ازحق او دفاع نکرده اند و همه ، این ستم را ازستمگر، پسندیده اند ودرسکوت ، روا داشته اند . بدینسان ، همه زاهدان (با قبول آن اوامرو نواهی تحمیلی که درونی ساخته اند) ، خشونتگرو تجاوزطلب میگردند. درخشونت وعیبگیری از مردمان وسختگیری از آنها ، جبران همان تحمیل امر ونهی از الاه را به خود میکنند. به ویژه که الاهش را هم عادل بداند و ستمش را ، عدل به خود بشمارد . بدینسان ، هیچگاه نیز به فکر مقابله با الاه نمیافتد ولی درقبول امرونهی اش ، نا آگاهبودانه ، این تجاوز به جان او کرده میشود که روان را نا ترازمند میسازد و او نا آگاهانه ، سرچشمه خشونت ودرشتی وتجاوزخواهی و زدارکامگی میگردد .

حافظ ، شادی پنهانی را نمیخواهد
شادی آشکار، اوج پیدایش راستی وحقیقتست

آنچه درفرهنگ ایران ، با ارزش وزنده ومردمی بود و دراثرسلطه شریعت اسلام ، سرکوبی شد و به ظاهرشکست خورد ، ولی بزودی پوست کهنش را انداخت ، و درمقابل آموزه اسلامی درزهد گرائی که درجامعه قدرت انحصاری را ربوده بود ، ازنو عبارت بندی شد و چهره های تازه به خود داد . کاربرد تصاویر« خوشه بودن خدا وتخم های خوشه بودن انسان » ، درتضاد کامل با « توحید اسلامی » بود ، و برای باززائی فرهنگ ایران ، رفتن این راه ، محال شده بود . این بود که باززائی با همان « تجربه عذاب انسانی ازریا یا ناراستی » ممکن بود . انسان ، با سلطه یافتن شریعت (امرونهی با اجبارواکراه و احتساب) ، از« پنهان ساختن خود » عذاب میکشید . انسانی که نمیتواند نیازوعشق وآرزومندی وخواست وکشش جوشیده از جان (اخو= خوی) خود را درکرداروگفتارواندیشه آشکارکند، و امر ونهی با احتساب وزهد ، همه راهها را به اوبسته اند و خود اورا ، پلیس درونی ، قاضی درونی ، جلاد درونی ، زندانبان درونی ، شکنجه گر درونی ساخته اند ، میخواهد ازاین « دوزخ = دژ+ اخو » بگریزد . او، از« خود را همیشه مخفی کردن » خسته وملول و آزرده میشود . درک واحساس این اکراه وعذ اب تنگی ، وشکوه وشکایت ازآن ، برداشتن نخستین گام بسوی آزادی وحقیقت است . جانی که کشش ذاتی به آشکارشدن دارد ، دربازداشته شدن درزهد وریا وخود داری و احتساب مذهبی و امربه معروف ونهی ازمنکرجامعه ، مجبور به مخفی سازی وپنهان سازی خود میشود که بزرگترین عذ ابست . این بزرگترین عذابست که جان (اخو= هوفری) انسان نمیتواند آشکارشود ،و راست(حقیقت) باشد . ودراین آشکارشدن است که شادی آفریده میشود، و شادی ، درانبازشدن با دیگران ، ممکن میگردد . شادی ، درباهم ازشادی بهره مند شدن ، ممکنست . باهم شاد شدن ، اصل بنیاد گذار اجتماعست . اجتماع ، در اشتراک مردمان درشادی باهم ، تاءسیس میشود .

شراب وعیش نهان چیست ؟ .... کار بی بنیاد

زدیم برصف رندان و هرچه بادا باد

انفرادی کردن شادی ، ازبین بردن اصل اجتماعسازاست . اجتماع ، هنگامی آفریننده واستوار ونیرومند است که زندگی برای همه ، شرکت در جشن وشادی باشد . درونی کردن وانفرادی کردن شادی ، بنیاد اجتماع را ویران میکند .

فتوی پیرمغان دارم و، « قولی است قدیم »
که حرام است می آنجا ، که نه یار است و ندیم
گرازآن آدمیانی که بهشتت ، هوس است
عیش با آدمئی چند ، پریزاده کنی

نوشیدن می ، وجشن های چرخشت (شیره انگورگیری و خم اندازی آن) و پائیزی (مهرگان) درست اصل اجتماعساز ایرانیان بود ه است . روز دوم مهرکه روز بهمن ، اصل خرد وبزم (بزمونه) است ، جشن شراب نوشی بوده است .

چون دراین جشن ها با نوشیدن می (دوستگانی) همه میتوانستند باهم احساسات و اندیشه ها وخواستها وآرزوهای گوهری خود را با دیگران درمیان گذ ارند . ازاین رو ، بزرگترین خدای ایران (خرّم) ، که نام نخستین روز ماه بود ، «جشن ساز» نامیده میشد . جهان واجتماع را به غایت شرکت همه درجشن میساخت . واین خدا ، بنیاد فطرت هرانسانی بود . خرّمی ، کشش گوهر انسان وضمیر انسان به تجلی ، به آشکار(اشه + کار) ، برای انبازساختن دیگران در خرّمی است . با زهد واحتساب (که امروزه نام پاسداری به آن داده اند و واژه پاسداشتن را متعفن ساخته اند) ، راه گشایش این منش مردمی (اخو= ارتا = هوفرن) به بیرون بسته میشود .

ضمیر دل نگشایم به کس ، مرا آن به
که روز گار ، غیور است و ناگهان گیرد

راه شادی وجشن را درگیتی با زهد واحتساب به او می بندند و ضمیرش را دوزخ (دژ+ اخو) میسازند و لی وعده لذت اززندگی را پس ازمرگ به او میدهند :

از لذت حیات ندارد تمتعی ، امروز
، هرکه وعده به فرداش میدهند
ولی جان وضمیر، این شادی را اکنون دراین گیتی میخواهد
حاشا که من به موسم گل ، ترک می کنم
من لاف عقل میزنم ، ... این کار کی کنم

شادی از راستی (= حقیقت) که پیدایش وآشکارشدن جان که پنهان باشد، جدا ناپذیراست . او میداند که حقیقت را باید آشکارساخت و به واعظ وزاهد ومحتسب وقاضی ومفتی وشیخ آشکارا گفت ، که آنها « بوی حق » را نشنیده اند.

واعظ ما ، بوی حق نشنید ، بشنو ، کاین سخن
درحضورش نیز می گویم ، نه غیبت میکنم

این ریا = زهد ، که جامه همیشگی انسان دراجتماع میشود ، چنان زندگی را برای او عذاب آور میسازد که میخواهد آنرا چاک بزند :

چاک خواهم زد این دلق ریائی ، چکنم
روح را صحبت ناجنس ، عذابیست الیم

چرا ؟ چون او درگیتی پیدایش یافته است ، تا با مردم چشمم ، رخِ ارتا = هوفری (زیبائی وعشق نیکو) را درهرچیزی ببیند

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست ؟
به دست مردم چشم ، از رخ تو گل چیدن

چون « اشه » ، که آشکارشدن ارتا (هوفری = آتش جان) ازسرّهرچیزی (سرّ= سریره = زیبائی، صفت ارتا) درجهانست ، « هوچهره = هجیر= زیبائی » است . و « ازل » که خوارزمی درمقدمة الادب معنای آنرا دختر باریک میان میداند، همین ارتا هست که اصل زیبائیست

در « ازل » ، پرتو حسنت ، ز تجلی ، دم زد
عشق پیداشد و آتش به همه عالم زد

با زیبائیِ(هوچهره = سریره = سری) ارتا ، که « آذرفروز» است ، این عشق را درهمه جا میافروزد . داستان آفرینش ایران ، جهان را

پیدایش این زیبائی و افروزندگی مهر درسراسرگیتی میدانست که شیفته ازدیدن این زیبائی میشود .